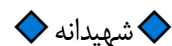


عزیز

منتخب اشعار براس

شہید آیت اللہ سید ابراہیم رحیمی



شهیدانه

عبادت قبول و شهادت مبارک
مبارک تو را این سعادت؛ مبارک
شهیدانه ماندی، شهیدانه رفتی
تو ای ناتمام! امتدادت مبارک
شهادت اگر ابتدای شهود است
چنین مردنی چون ولادت مبارک
مبادا که عادت شود زنده بودن
شهیدا! تو را خرق عادت مبارک
سیاست مبارک شد از راه و رسمت
به دوشت ردای سیادت مبارک
به خدمت کمر بسته‌ای؛ خسته‌ای؟ نه
خداقوت! اجر جهادت مبارک
شهیدا! سعیدا! امیدا! مریدا!
رسیدی به کام مرادت؛ مبارک
خوشا نام و یادی که ماند از تو با ما
که نامت عزیز است و یادت مبارک

سید محمد بهشتی

◆ مهربان‌ترین ◆

صبح آمد و شب نگرانی سحر نشد
یلدای دوری تو دریغا به سر نشد
از هر کرانه تیر دعایی روانه بود
از این میانه آه یکی کارگر نشد
از ما چرا گرفت دلت مهربان‌ترین
بر ما دوباره ماه چرا جلوه‌گر نشد
در آتش فراق، دویدن به دشت و کوه
دردا حریف تاب و تب این جگر نشد ..
لبخند تو که دلخوشی ماست از جهان
باشد برای روز قیامت اگر نشد
چون من نفس نداشت قلم در غمت دریغ
می‌خواست تا که گریه کند بیشتر نشد

علی محمد مؤدب

از عمق چشم‌های زلالیت به ما بگو
از آن دو رود تا به ابد بی‌ریا بگو
ای ماه با تبسم باران وضو بگیر
هم‌ناله با نسیم بخوان ربنا بگو
حالا که مقتدای هزاران ستاره‌ای
در گوش آسمان و زمین از خدا بگو
پرواز کن نفس به نفس با فرشته‌ها
لبخند باش و یکسره «قالوا بلی» بگو
در سینه‌های ما نفسی تازه‌تر بکش
ای نبض ما دوباره بزن «یا رضا» بگو
ای حس با شکوه غریبانه پر زده
پلکی بزن از آن شب پرماجرا بگو
با بند بند پیکر آتش گرفته‌ات
از خیمه‌های سوخته کربلا بگو
گودال را ورق بزن و روضه‌ای بخوان
حالا برای فاطمه از بورییا بگو

علی گلی حسین آبادی

◆ صف اول ◆

عشق سخت است، گرفتاری خود را دارد
فتح قله‌ست که دشواری خود را دارد
عشق وارستگی از فتنهٔ دل‌بستگی است
شوق برخاستن از مهلکهٔ خستگی است
عشق! ما را برهان از خودمان دیر شده‌ست
سفر از گردنهٔ نفس، نفس‌گیر شده‌ست
باز هم قافله‌ای آمد، از آن قافله‌ها
مردهایی همه دل‌داده، از آن یکدله‌ها
وہ چه مردان نجیبی، همه از خود رسته
همه از مشعلهٔ خویش به او پیوسته
با شهیدان، همه از روز ازل هم‌کیش‌اند
همه فرمانده میدان گذشت از خویش‌اند
سخت شد این سفر و یکدله پیمان بستند
از مهٔ نفس گذشتند و به او پیوستند
همه بی‌تاب، که پروانهٔ شمع‌اند همه
سخن از شعلهٔ عشق آمده، جمع‌اند همه
گفتم ای عشق، در آن مه نرسیدند از راه
گفت لا حول و لا قوه الا بالله
پیکر سوخته‌شان را سحری خواهی دید
پیش مرگ‌اند که از راه بیاید خورشید
عشق سخت است، گرفتاری خود را دارد
فتح قله‌ست که دشواری خود را دارد
آن دو سید چه شنیدند شتابان رفتند

در دل کوه چه دیدند شتابان رفتند
مگر آن لحظه کسی روضه اکبر خوانده؟
که به هرگوشه، نشان از تن آن‌ها مانده
به چه عطری ست که در جنگل و مه پیچیده ست
آهوئی می‌دود... انگار رضا را دیده ست
قصه عشق بنا شد به شنیدن برسد
کاروان گم شده در مه، که به دیدن برسد
حاج قاسم پی آن‌هاست چراغی با اوست
برف می‌بارد و سنگینی داغی با اوست
برف می‌بارد و دنبال تنی می‌گردد
مثل یعقوب پی پیرهنی می‌گردد
برف می‌بارد و سردش شده انگار جهان
دست گرم تو کجا مانده؟ خودت را برسان
عشق سخت است، گرفتاری خود را دارد
فتح قله ست، که دشواری خود را دارد
ایستادی صف اول، صف خدمت، ای مرد
چه می‌آید به تو امروز، شهادت، ای مرد!
خادمی در حرم عشق، که حرمت داری
هرچه داری همه از صدق و امانت داری
گرچه محبوبی و چشم همگان دنبالت
نشستی که بیایند به استقبال..
دیگر از طعنه و تهمت، خبری نیست عزیز
ملتی آمده تشییع تو، سید! برخیز
رفته‌ای... باز تو را گرم دعاییم همه
خادم کوی رضا! از تو رضاییم همه

دل ما از لب تو تشنهٔ آموختن است
آخرین مرحلهٔ عشق، همین سوختن است
در صف اول اگر مرد بمانی هنر است
و خودت را به شهیدان برسانی هنر است
هنر آن است که دل بستهٔ خدمت باشی
در صف عشق، صف صدق و شهادت باشی
زخم‌ها را همه با جان بپذیری بروی
هنر آن است که نشنیده بگیری بروی
ولی ای مرد! جهانی ست تو را مرثیه‌خوان
میر این قافله را داغ زیاد است، بمان
::

رهبرای ای که بر این درد، تسلا دادی
پدري کردی و طاقت به دل ما دادی
ما که از داغ تو -کتمان نکنیم- آگاهییم
از خدا صبر برای دل تو می‌خواهیم
چشم این رود چهل ساله به دریاست هنوز
یک جهان نهر دعا، پشت سر ماست هنوز
رود، آن نیست که سنگی به رهش سد نشود
رود، آن است که در راه مردد نشود
عشق سخت است، گرفتاری خود را دارد
فتح قله‌ست که دشواری خود را دارد

میلاذ عرفان پور

خبر داری که با این دل، دل عاشق چه‌ها کردی؟
میان بهتِ اندوه فراوانت رها کردی
اگرچه باورش سخت است از تو این چنین کاری
ولی باور کن عید مردم ما را عزا کردی
دل مستضعفین در جای جای این جهان شد گرم
همین که کفش‌های آهنینت را به پا کردی
گره افتاده بود از رنج‌ها در کار محرومان
تو اما بی کلید آن قفل‌های بسته‌وا کردی
اگرچه دردهای کهنه جا خوش کرد بر دوشت
ولی تو خستگی‌های جهان را نخ نما کردی
همه امروز از همراهی با تو سخن گویند
چه رندانه نفاق عده‌ای را برملا کردی
گرفتی از امام مهربانان اجر خدمت را
کنار مضجعش از بس همیشه گریه‌ها کردی
شهید، این واژه زخمی برای تو برانده‌ست
چه زیبا این صفت را در خبرها مبتدا کردی
بهشتی در بهشت آماده و مشتاق دیدار است
که در اردیبهشت خود به او خوب اقتدا کردی
تویی که فکر و ذکرت خنده‌ای از مقتدایت بود
خبر داری که او را با غم خود آشنا کردی؟
نبودم لحظه‌های آخرت اما یقین دارم
میان نم‌باران برای او دعا کردی
نبودم لحظه‌های آخرت اما یقین دارم
رفیقت حاج قاسم را میان مه صدا کردی

رضا خورشیدی فرد

پی خورشید، شب تا صبح، در سوزِ مه و باران
به گریه تاختیم از غرب تا شرق ارسباران
به گریه رد شدیم از کوه و جنگل، برف می بارید
سکوت شب به هم می خورد، نم نم حرف می بارید
در آن کوه و کمر، پژواک ایمان سخت دیدن داشت
صدای یا رضای مردم ایران شنیدن داشت
صدا، همراه بوران، در سکوت دشت می پیچید
دعا، با نام پیچک، بر قنوت دشت می پیچید
نمی آمد به چشم هیچ کس از بی قراری، خواب
کجا چیره شده یک بار بر چشم انتظار، خواب
به ظلمت تاختیم و صفحه تقویم فردا شد
گذشتیم از شبِ ناباور و خورشید پیدا شد
چه خورشیدی که صبحش در شفق انگار مقتل بود
طلوعش از ته یک دره در اعماق جنگل بود
چه خورشیدی که رمز ذکر یا قدوس می دانست
که خود را خادم شمس الشموس طوس می دانست
شهادت آرزویش بود و شد تعبیر رؤیایش
پس از یک عمر خدمت، رفت در آغوش مولایش

میثم داودی

سبکبال بر موجی از مه
به قاف تماشا رسیدند
به صبحِ تشریف به خورشید
به دیدار فردا رسیدند..
«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ...»
که دنیا شب قدرشان بود
شنیدند «مَنْ يَنْتَظِرُ...» را
به قرآن، به احیا رسیدند
به تاریخِ شب، هدیه دادند
درخشیدن اشکشان را
از آن تیرگی‌ها گذشتند
به این روشنی‌ها رسیدند
به دل، زخم و بر لب، تبسم ...
همه دردشان درد مردم
به آغوش گرم شهادت
برای مداوا رسیدند
پس از سال‌ها رنج دنیا
نیفتاده بودند از پا
مقام رضا رزقشان شد
به لبخند زهرا رسیدند
دریغا و دردا که ماندیم
عجب سهمگین است ماندن
چه جانانه از جان گذشتند
شگفتا چه زیبا رسیدند
نه از مدعی‌ها نبودند

گرفتار دنیا نبودند

بین این صف اولی‌ها

به آغوش مولا رسیدند

میلاذ عرفان پور

دست او در آسمان دست شهادت را گرفت
بال در بال شهادت مزد خدمت را گرفت
دیشب از هرجا خبر می آمد از پرواز او
رفته رفته این خبر رنگ حقیقت را گرفت
می توانست او نباشد در میان کوه و دشت
آسمان اما صدایش کرد، دعوت را گرفت
چشم‌هایش را تماشا کردم و بغضم گرفت
چشم‌هایی را که از آن خواب راحت گرفت
کار کرد و کار کرد و کار کرد و کار کرد
این دویدن‌ها مسیر بی نهایت را گرفت
از علی بن ابی طالب (ع) نشان مهر را
از حسین بن علی (ع) مهر سیادت را گرفت
او دلش تنگ امام مهربان خویش بود
در شب میلاد او اذن زیارت را گرفت

محمد رسولی

کاش بیدار شوم، آمده باشی به خراسان
بعدِ کرمان و بشاگرد و گلستان و لرستان
کاش بیدار شوم، اول اخبار تو باشی
سرزده، سر زده باشی به دو تا شهر و دهستان
رفته باشی سفر خارجه و زود بیایی
بروی باز به محروم‌ترین نقطهٔ ایران
با عبایِ گلی و عینک و عمامهٔ خاکی
پای درد دل مردم بنشین کف میدان!
-زاهدان- تا به کسی خسته نباشید بگویی
یا کلنگی بزنی مدرسه‌ای را به مریوان...
::

کاش بیدار شوم، زائر مشهد شده باشم
شب میلاد رضا باشد و خوش باشم و خندان
کاش بیدار شوم، زیرنویس خبر امشب
فقط از باد بگوید، فقط از بارش باران

مهدی جهاندار